

هرزهمایون پور

# پر خاشکری علمی !

آشفتگی در فکر تاریخی

نوشته‌ی : دکتر فریدون آدمیت

ضمیمه‌ی : جهان اندیشه

خرداد ۱۳۶۰

۲۲ صفحه - ۳۰ ریال

جزوه‌ای است از دکتر فریدون آدمیت که ظاهراً ابتدا در مجله‌ی "جهان اندیشه" چاپ شده و بعد به صورت جداگانه منتشر گردیده است. شامل مقاله‌ای است که علیرغم مختصر بودن، چه بخاطر موضوع و چه به لحاظ مؤلف، بسیار قابل اهمیت است. در این مقاله، بعضی آشفتگی‌ها در فکر تاریخی مطرح شده، و به عنوان مثال، با ذکر نمونه‌هایی از آثار، به جلال آل احمد و مهندس مهدی بازرگان شدیداً حمله شده است.

دکتر آدمیت از پیشگامان روش علمی در تحقیق تاریخی در ایران است. آثار او در باره‌ی امیرکبیر، اندیشه‌ی ترقی، وایدشولوژی مشروطیت همگی طراز اول و بسیار روشنگر و آموزنده هستند. تصور می‌کنم سهمی بزرگ در اشاعه‌ی آزادگی اندیشه، برخوردار منظم فکری با حسوات تاریخی و اجتماعی، و باز نمودن اهمیت نظام دموکراسی و قانونی در این کشور داشته است. من که به سهم ناچیز خود بسیار به او مدیونم، وی

آنکه فرصت ابراز حضوری آن برایم دست داده باشد، همیشه برای او احترامی فراوان قائل بوده و افکار او همیشه برایم راهنمایی بلند و مطمئن بوده است.

دکتر آدمیت از لحاظ قدرت قلم نیز مقامی درخور دارد. احاطه‌ی او به موضوعاتی که می‌نویسد و استحکام بنشرش چنان است که اطمینان او به مطالبش را مستقیماً به خواننده منتقل می‌کند. اگر تردیدی نسبت به این مطالب حاصل توان نمود، تنها پس از دو باره و چند باره خواندن عبارات و رسالات او است. ابتدا باید خود را از جاذبه‌ی قلم و موضوع و برداشته‌های بلند او برهانی، تا امکان تردید و مطرح ساختن سوالاتی برایت فراهم شود؛ که در این آشفته بازار حاکم بر حوزه‌های فرهنگی و علمی و اجتماعی کاری آسان نیست. چه بسیار که این فکر بر تو سنگینی می‌کند که سوالات خود را فدای ارزشهای بدون تردید آثار او کنی. از طرف دیگر، گاه این موضوع به ذهنت متبادر می‌شود که اگر هدف او، آموزش آزادی اندیشه و نشر آن است، پس درنگ در طرح سوالات و نکات ابهام جایز نیست.

در جزوه‌ی مورد بحث، حرفها و مواضع اصولی آدمیت محل تردید ندارند. "تاریخ چیست؟ مفهوم تاریخ بیان وقایع تاریخی است بدانگونه که وقوع یافته‌اند یعنی نه کم و نه بیش؛ شناخت وقایع و حوادث است به طریق تحلیل علل و عوامل آنها... و همه اینها به راه یک مقصد است که گذشته قابل فهم و درک باشد" (ص ۱). "ما آشفته‌گی در فکر تاریخی از چیست؟ از مثله کردن قضیه‌های تاریخی، مسخ کردن واقعیات تاریخی، تحریف حقایق تاریخی، وقایع را زیر منگنه مانوسات ذهنی قرار دادن، و در نهایت گذشته را در قالب تنگ مفروضات و معادلاتی گنجانیدن که مفایر روح تاریخ زمان وقوع حوادث باشد (همان صفحه)؛ تاکید بر عبارات در همه جا از این قلم است). "... هستند اقران فاشیست مشربی که آزادی را زهر مهلک اجتماع و دموکراسی را بدترین نظامهای جهان می‌شمارند. ولی مشروطیت یعنی حکومت عقلانی با اصول یعنی حکومت مسئول در تقابل خودکامگی فردی و دولت نامسئول" (ص ۲).

"نوی و کهنگی هر سند سیاسی (اشاره به قانون اساسی مشروطیت)، امری نسبی و اعتباری است که اعتبارش را تنها در ربط واقعیات اجتماعی و اوضاع تاریخی زمانه می‌توان سنجید... کج سلیقه و کورودل آنان هستند که اعتبار سند سیاسی را جاودانه می‌پندارند که خودتفسی

قانون تکامل بشریت است (ص ۵). از این عبارات جانانه در مقاله بسیار است که خواندن آن را جذاب می‌سازد. ■

■ ■ ■

بحث فعلی را، به همان ترتیبی که در مقاله آمده، از موضوعات مربوط به جلال آل احمد آغاز می‌کنیم. همانطور که اشاره شد، این بحث و دنباله‌ی آن راجع به مهندس بازرگان، در واقع طرح سوالاتی است که از خواندن مقاله به ذهن ما آمده؛ کوششی است برای عنوان کردن بعضی نا هماهنگی‌ها در بیان افکار بلند و اصولی و مورد احترام در آنجا که به پیاده کردن آنها در یک تحلیل می‌رسد.

اگر که اصل، تحلیل مطالب به نحوی است که مفایر روح تاریخ زمان وقوع حوادث نباشد، چطور افکار آل احمد عمدتاً مبتنی بر یک اثر او (غربزدگی) و خارج از ملاحظه‌ی شرایط زمانی حاکم در هنگام انتشار آن مورد نقد و حمله‌ی کوبنده قرار گرفته است.

بدیهی است در سنی رایج آل احمد در عباراتی چون "جنجال مشروطیت را شرکت انگلیسی نفت به راه انداخت، قانون اساسی ترجمه یک "سند کهنه" بی مصرف بود، اساساً فلسفه سیاسی مغرب از پایه خراب است... کمتر می‌توان تردید کرد. دکتر آدمیت این مبحث را به خوبی باز نموده است (ص ۳ به بعد). املاً، برداشته‌های آل احمد در

■ از باب اشاره: "... اما این درست است که قانون اساسی هند مترقی است، نه گانگستریسم بر آن حاکم است و نه بی‌سروپایان شهری تسوان دخل و تصرف در سیاست را دارند؛ بنیاد نظام قضائی آن قوی و استوار است و مصون از تجاوز قدرت اجرائی. بر نظام اجتماعی و اقتصادی آن انتقادهای فراوان وارد است اما در اخلاق سیاسی اهل سیاست، قبح از قباح ترفته که آنان بتوانند کار خویش را بر پایه فریب و دروغ و حقه بازی قرار بدهند؛ مسئولیت سیاسی در کار است و هر جاهل لوس ابلهی نمی‌تواند یکروز بر مسند قدرت مسئول بنشیند" (ص ۱۲).

"باید خیلی بی انصاف و بی دانش و ضد مکررات باشیم که... نفهمیم که هیچ کس کاشف حقیقت اجتماعی مطلق نیست، و جامعه عقل کل نمی‌شناسد" (ص ۲۱).

"گوئی فرهنگ اجتماعی ما به خاطر عدم نشو و نموی دموکراتیسم (که پیش از آنکه یک منظومه سیاسی باشد، وجه نظر کلی و رفتار عقلانی است) سبب گشته که بیشتر مردمانی که کسار اجتماعی و سیاسی دارند، کمتر به سوی تعادل و عقل سلیم روی آورند" (همان ص).

غریب‌زدگی، احتمالاً بجز آنچه که مربوط به حفظ هویت ملی می‌شود، بسیار تردید آفرین است. این حفظ هویت ملی نیز تازه خود بحثی مفصل می‌طلبد. گروهی آن را به حفظ هر آنچه که مربوط به خود ما (و حداکثر مشرق زمین) است تعبیر می‌کنند (بخوان ارتجاع و قهقرا). بستن دریچه‌ها و دروازه‌ها به روی خود و از سیر تمدن و پیشرفتهای دیگران غافل ماندن، لیکن گروهی - که دکتر آدمیت به آنها تعلق دارد - اعتقاد دارند که "برخورد تمدن‌ها، متاثر شدن و نفوذ فرهنگ‌ها در یکدیگر (درفکر و دانش و هنر و کردار اجتماعی یعنی مجموعه تحریک‌ها آدمی) مبحث بزرگ سیرتاریخ مدنیت را می‌سازد" (ص ۶).

هنر آنست که هویت و فرهنگ مای را در محدوده‌ی این مسیر محفوظ داشت و شکوفا کرد. وگرنه حکایت به قهقرا رفتن و فروافتادن در زباله‌دان تاریخ است. به "استبداد شرقی" و شاخه‌های سایه‌انداز آن بر سیاست و اجتماع و بر تعالی فکر و مدنیت چسبیدن کار بی‌هنران و کوردلان است.

می‌خواهم بگویم که آل احمد، در تمامیت زندگی اجتماعی و فرهنگی خود، از شمار این کوردلان نبود. در همان "غرب‌زدگی" نیز جابه‌جا می‌نماید که با گرفتن اسلوب و فنون جدید مخالفتی ندارد. نگرانی او بیشتر تسلط فرهنگی و فکری است. ممکن است در ریشه‌یابی و در تشخیص مبنای آن به خطا رفته باشد، اما مسلماً از آنها نیست که خواهان تداوم سیاه "استبداد آسیائی" باشد. این امتیاز بزرگ را باید برای آل احمد قائل شد که بیشتر عمر اجتماعی و فرهنگی‌اش را - آنهم در شرایط تسلط وجهی از همان استبداد سیاه - در مبارزه با آن گذراند. ایضا ممکن است کیفیت جهت‌گیری او بخصوص از لحاظ فکری محل ایراد باشد. ممکن است این نظر دکتر آدمیت و صاحب‌نظرانی چون او را که: "هر چه در قلمرو سیاست عقلی، مترقی است حاصل اندیشه و تجربه مغرب زمین است، بدون اینکه هیچکس ادعای کمال آن را داشته باشد" (ص ۷)، قبول نداشته، یا فرصت آن را نیافته که به این موازین نیز برسد - کما اینکه در زندگانی بالنسبه کوتاه‌ش بارها این قدرت و توان فکری را برای گرویدن، به آنچه که بهتر می‌دانست نشان داد - ولی در اصل فکر و ذهن او که غلیانی مداوم برای دست‌یافتن به مواضعی درست داشت - و شاید بالجمله در مخالفت و ضدیت با استبداد - کمتر می‌توان تردید کرد.

خانم دکتر سیمین دانشور که دکتر آدمیت به حق از "فضل

و تعهد و سیرت روشنفکری اش" به نیکی یاد می‌کند (پاورقی ص ۹)، با پختگی و مدارا، درباره‌ی آنچه که نقطه‌ی بحث انگیز دُوران فکری آل احمد در سالهای آخر زندگی اوست، چنین عقیده دارد: "اگر به دین روی آورد، از روی دانش و بینش بود... بازگشت نسبی اوبه دین و امام زمان راهی بود به سوی آزادی از شرامپریالیزم و احراز هویت ملی، "راهی به شرافت انسانیت و رحمت و عدالت و منطق و تقوا" (آرش شماره‌ی ۶، ص ۴۷). ممکن است کسانی این محل را آلوده کرده و چیزهایی بجز "شرافت انسانیت و رحمت و عدالت و منطق و تقوا" آگاهانه یا غیرآن القاء کنند. اما این به آل احمد ربطی ندارد. "روح تاریخ زمان وقوع حادثه" قضاوت ملایمتری را اقتضا می‌کند. وگرنه، اکثریت قریب به اتفاق را باید شست و کنار گذاشت (راستی معلوم هم نیست کارنا درستی باشد!). با چنین کوبیدن های سهمگین، همه چیز از نیات اصلی تا برداشتهای درست و نادرست ناشی از آن مخلوط می‌شود. و از آن مهمتر، راه دوباره اندیشیدن اکثریت برمبنای حوادث و تجارب ملموس سد می‌گردد. یا لاقلاً نسبت به مردگان قضاوتی می‌شود که با روح زمان زندگی آنها انطباق ندارد. شرایط موخر دیگری مبنای قضاوت نسبت به اعمال و افکار آنها قرار می‌گیرد.

دیگر آنکه، وقتی برای ارزیابی نویسنده‌ای تنها، بیک اثر او ملاک قرار می‌گیرد (در مقاله فقط به صورت گذرا به "خدمت و خیانت روشنفکران" نیز اشاره‌هایی شده است)، در صورتی که زندگی او مجموعه‌ای از آثار و اعمال بوده است، چطور قضاوت‌هایی تا این حد شخصی و انتزاعی مجاز شمرده می‌شود: "ذهن نامضبوط مصنف"، "خطاهای ترجمه هم‌گانه‌آور است"، "درسی که خواننده در حد دبیر ادبیات فارسی بود که از اصل چیز قابل نبود"، "مطالعات منظمی نداشت". "ذهن فرهیخته و تعلیم دیده‌ای هم‌ابدا نداشت"، "لاجرم هر چه بر ذهن کج و کوله‌اش می‌گذشت بر قلم شلخته‌اش روان می‌گشت"، "هدایت نموده انسان بزرگوار بود، خملتی که مصنف غرب زدگی از آن یکسره عاری بود" (ص ۹ - ۱۰).

من به کیفیت این قضاوت‌ها - که بیشتر شخصی است تا عمومی، بیشتر ناشی از "خشم" علمی است تا تحلیل علمی - کاری ندارم. ولی مسلماً غالب آنها ربطی به "آشفتنگی د. فکر تاریخی" ندارد. آل احمد ممکن است قلم شلخته‌ای داشته یا "نثر او بزرگترین جنبه‌ی آفرینندگی ادبی او" بوده که "... بی شک دهه‌ی چهل را باید دهه‌ی آل احمد در

روزگار ما دانست" ( داریوش آشوری - همان شماره ی آرش - ص ۸۱ ) ، ولی قطعا بررسی قلم ونثرا و - یا صلاحیتش در ترجمه - مقوله ای جدا از تحلیل فکرتاریخی او، و درستی و نادرستی آنست .

صلاحت این عبارت درخشان همه کس را تحت تاثیر قرار می دهد :  
 " به بی هنری " بارکش غول بیابان" گشتن چه افتخار و اعتباری دارد ، جز تندی اخلاقی و بی حیثیتی اجتماعی" ، اما قضاوت راجع به فکسر تاریخی آل احمد را با مسائل مربوط به نزدیکان او ترکیب کردن چه ربطی دارد ؟

توقع ما آنست که امثال دکتر آدمیت همیشه در اریکه ی رفیع برداشتها و تحلیل های مترقیانه و آموزنده ی علمی باقی بمانند . برای درهم آمیختن تحلیل علمی با نظریات شخصی و سیاسی ژورنالیستی بخصوص در این عرصه زمان ، دا و طلب کم نیست که خود آدمیت در یکی دو مورد مقاله به آنها اشاره دارد .

مصنف غرب زدگی را از خلعت بزرگواری انسانی عاری دانستن نیز قضاوتی سریع و غیر دقیق - و بهر حال نا مربوط به موضوع - است . خیلی ها شیفته اش بودند و هستند . خیلی ها خود را مدیون او می دانند . ممکن است هر کدام از این قضاوتها یا ترکیبی از آنها درست باشد . حرف من این است که در رساله ای وقف بررسی آشتنگی در فکرتاریخی ، جای آن نیست که به طور گذرا ، به هزارویک موضوع شخصی و غیر شخصی دیگر نیز اشاره بشود .

درست در شرایط ناراحتی ها ، سرخوردگی ها ، و بحرانهاست که برداشت و تحلیل علمی - به این لحاظ که از حوادث روزمره فاصله میگیرد و راه و چاه را بدون درگیری با احساسات ، خشم ، و عکس العملهای عاطفی بر اساس معیارهای سنجیده روشن می کند - ارزش دارد . آن را در قالب تنگ مفروضات و معادلات و مانوسات ذهنی قرار دادن ، بی گمان نادرخور آن و نهزیبنده ی محققین دانشمندانست .

\*\*\*

دکتر آدمیت با احاطه ی کامل ، غلط های تاریخی جزوه ای را که ویژه نامه ی سالروز درگذشت دکتر مصدق بوده است ( اسفند ۵۹ ) متذکر می گردد . کشته شدن گریبایدوف به هیچ وجه بر اثر "شورش مردمی" نبوده

و ناشی از توطئه‌های عوامل دربار قاجاری بوده است. امیر کبیر فرزند توده‌های محروم و از پرولتاریا نبود. هرچند که دولتمدار و ملاحگر بزرگی بود، " در دستگاه حاکم بزرگ شده و هیچ محرومیتی نداشت" (ص ۱۱). شاید جای مناسب اشاره به بعضی چپ‌روان "کم‌مایه و تخته‌بند عقاید محدود جزمی که اگر پشای به هوا پرید، آن را در تنگنای تخصیص طبقاتی تحلیل می‌کنند" (ص ۲۵)، در همین قسمت بود. این فکر متقید و نامربوط را دکتر آدمیت در بخش دیگری (اصلا در وجه حمله به حزب توده) کم و بیش می‌شکافد. اما مسأله اصلی، ملاحظه‌ی اوست در شکافتن وافی این طرز فکر که نه تنها آفتنگی بسیار در برداشته‌های تاریخی را باعث شده که نسل و نسل‌های از ایرانیان را به سوی تحجر و کوردلی سوق داده است. زمین‌های باروری شده است که عواقب نامطلوب اجتماعی و سیاسی بسیار در آن ریشه دارد.

موضوع اصلی مبحث مرکزی روزگار ما شاید آن نباشد که در میان معتقدان به آزادی و حاکمیت ملی و حکومت قانون و طرد خودکامگی چه کسی ماحتر و مسیرش با هدف همسازتر است. جدل واقعی اجتماعی میان کل گروه مذکور با آنهایی است که اساسا آزادی و حاکمیت ملی و سایر مقولات تعبیری متفاوت و متضاد دارند. آنهایی که نقد کتاب با ارزش دکتر آدمیت (فکر دمکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران) را با این عبارات از استالین آغاز می‌کنند:

"سوسیال دمکراسی، جناح منقول فاشیسم است. فاشیسم و سوسیال دمکراسی دو نقطه مقابل نیستند. آنها هم‌زاد و جفت هم هستند. این دو همدیگر را نفی نمی‌کنند. مکمل یکدیگر هستند."

و بعد ادامه می‌دهند: "از زمانی که تاریخ در چارچوب فلسفه علمی جنبه علمی بخود گرفت، همچون سایر شاخه‌های این نظام فکری آماج تحریف و تخریب عوامل شناخته شده‌ای که منافعی را با گسترش آن در معرض تهدید می‌دیدند، واقع شد... پیدایش مکتب‌های ضد علمی در فلسفه و علوم اجتماعی... پیش از آنکه غد ما رکیستی باشنند، نمونه‌هایی از این ورشکستگی فکری به شمار می‌روند. اما نیروهای امپریالیستی به این بسنده نکرده و عوامل خود را به نحو دیگری

بسیج نمودند". "... چون تحت شرایط خاص موجود، امکان گسترش دامنه مطالعات علمی... بسیار محدود است، میدان برای یاوه سرائی - هاشی که نام بررسی تاریخی به خود می‌گیرند باز می‌شود و نوشته‌های هاشی مانند "فکر تاریخی"... به عنوان یک تحقیق تاریخی درجه اول بمردم معرفی می‌گردد".

و با همین طرز تفکر ساده‌انگارانه‌ی روبنائی - زیربنائی - پلیسی - جاسوسی که نه تنها مارکسیسم و حتی لنینیسم نیست که مظهری از فحشاءهای فکری استالینی و کژاندیشی‌های اودر حوزه‌های عمل و نظر اجتماعی است، به بهانه‌ی نقد کتاب آدمیت، به آنچه می‌تازند که از نظر فکری، دستاورد بزرگ بشریت در زمینه‌ی دموکراسی و عدالت اجتماعی است.

اشتباه نشود. این طرز فکر و تحلیل مختص حزب تسوده و گردانندگان آن نیست. ممکن است این حزب در شکل‌گیری و رشد آن موثر بوده، لکن، مع التاسف، اینک برآذهان بسیاری سایه افکنده است. این نکته‌ای کاملاً درست است که "دفتر چپ رانمی‌شود در پسک جمله تخطئه نمود" (ص ۱۸)، مع هذا گفتنی است که مبنای اصلی اشتباهات همانها که "دفتر اعمال بعدیشان از خطاها عاری نیست" (ص ۲۵)، در همین شیوه تحلیل و تفکر اجتماعی و تاریخی ریشه دارد.

این مختصر محل آن نیست که به این موضوع بیش از این پرداخته شود. \* ولی جای این سوال باقی می‌ماند که در رساله‌های مختص تفسیر "آشتگی در فکر تاریخی" چرا مولف از این آشتگی‌ها که متأسفانه می‌رود اثرات تعیین کننده در حیات اجتماعی و تاریخ این ملت داشته باشد، سخنی نمی‌گوید. ایرادات درست و نادرست به افراد و نزدیکان آنهاست که بالاخره به فکر آزادی و استقلال و حاکمیت ملی اعتقاد دارند اولویت دارد یا شکافتن کج اندیشی‌های که اساس ملیت و مملکت ما را به مخاطره انداخته است؟

\* \* \*

خطوط اصلی دنباله‌ی بحث از آنچه که گذشت جدا نیست. "سوزه"

\* آرش - توجه علاقمندان را به مقاله‌ی "لنینیسم در ایران" در همین شماره جلب می‌کنیم.



ی این قسمت مهندس بازرگان است و ایراداتی که دکتر آدمیت از او بر اساس مقالاتی در روزنامه‌ی میزان می‌گیرد. بازگفتار و وجه‌نظر ما به سه مورد تقسیم می‌شود: ایرادات درست دکتر آدمیت، عباراتی از ایشان که به موضوع ربطی ندارد، و مسکوت گذاشتن زمینه‌ی اصلی بحث.

در ایرادات درست دکتر آدمیت به تفصیل وارد نمی‌شویم که مطلب طولانی نشود. غالب نظریات در این قسمت درست است و "ملاحظات" شاید غیرلازم "سوزه" را کم و بیش روشن می‌کند. معهذا، اصل این حریف مهندس بازرگان که "چون انقلاب مشروطیت آنطور که باید عمیق و اساسی و همراه با رشد اجتماعی و سیاسی ملت نبود ناموفق ماند، بطور کلی درست است. اشکال اصلی "انتقادهای فراوان" که بر نظام اجتماعی و اقتصادی هند وارد است (ص ۱۴). نیز شاید عمدتاً در همین مقوله - هر چند که نسبی و اعتباری است - نهفته باشد. خود دکتر آدمیت نیز به "اختلافات داخلی، خیانت، یا حتی خطا و بی تدبیری های خسود مجلس" مشروطه‌ی ایران در ادوار اول اشاراتی دارد (ص ۱۷). ایسین موضوع البته به معنای نفی ارزش تجربه‌ی مشروطه و بخصوص دوره‌های نخستین قانونگذاری آن نیست. لیکن، باید دید در واقع چه عاملی جز فقدان رشد فکری و اجتماعی و سیاسی باعث شکست‌ها و انحرافات متعدد جنبش‌های ایرانیان از زمان مشروطیت، تشتت‌ها، فساد و خیانت سرکردگان، نفوذ تعیین‌کننده‌ی خارجی‌ها و... شده است؟ درست است که "اگر همان روال امتداد و تکامل طبیعی می‌یافت" (ص ۱۶)، کاستی‌های مشروطیت نیز مرتفع می‌گشت. اما در شرایط خاص کسه آنقدرها هم ناآشنا نیست این موضوع چطور امکان تحقق داشت.

چگونه است که حرفهای بازرگان "درباره" دوران سلطنت رضاخانی و دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد" درست است (ص ۱۷)، که به راحتی می‌توان آن را به دوران قبل و بعد کودتای سیدضیاءالدین نیز گسترش داد (یعنی مجموعاً هم از نظر زمانی طولانی‌ترین و هم از نظر اهمیت مهمترین دوران‌هایی که ما در نظام مشروطیت خود داشتیم)، اما کارنامه‌ی چند دوره‌ی اولیه‌ی مجلس (هر دوره ۲ سال) نافی قضاوت کلی راجع به دلایل عدم موفقیت مشروطیت ایران تواند بود.

و اما عبارات بدون ارتباط به موضوع (و باز هم به اختصار) "... به شیادی عمل می‌کردند" (ص ۱۶)، "در خدمت دموکراسی چه کسرد" (ص ۱۸)، "در تملق گوئی نصیبی وافر دارد" (ص ۲۱)، "عنصر روشنفکرها

دیگران اغلب روی رابطه تزویر سیاسی و دروغگوئی می‌شناسند" (ص ۲۲) . .  
 همچنین است عباراتی که از روزنامه‌ی میزان و قول خبرنگار  
 آن آمده و مبنای حمله به مهندس بازرگان قرار گرفته است . اولاً، نظر  
 بکار روزنامه را - هر چند که مربوط به بکار رجل سیاسی باشد - چطور  
 می‌توان اساس هجوم به خصوصیات شخصی او قرار داد . ثانیاً، در روزنامه  
 آمده که او "شناخته ترین چهره مبارز مسلمان ملی ایران... است" (ص ۲۱) .  
 نیامده که او شناخته‌ترین مبارز ملی بوده (ص ۲۲) . در همین  
 روال است نقل قول دکتر مصدق راجع به مهندس بازرگان . ایشان  
 گفته‌اند که "بازرگان به درد این کار (وزارت فرهنگ) نمی‌خورد .  
 اولین کاری که بکند این است که چادر به سر دختر بچه‌های مدرسه بکند"  
 (پاورقی ص ۲۲) . از این عبارت به این نتیجه رسیدن که دکتر مصدق  
 به او اعتقاد سیاسی نداشت (پاورقی ص ۲۲) البته که تفسیری کمی  
 موسع است .

اما موضوعی که به اعتقاد این قلم مجمل مانده، قضیه‌ی  
 دولت بازرگان و شکست آن و ارزیابی موضوع در حوزه‌ی تفکر تاریخی  
 است . اینکه او "در دولتمداری پایه‌ای ندارد" یا "دربزن‌گاه او  
 می‌دهد و به هر تحقیر و به هر خواری تن در می‌دهد" (ص ۲۲) ، را می‌توان  
 قبول یا رد کرد که در هر دو حال به تفکر تاریخی ارتباط چندانی ندارد .  
 موضوع مهم آنست که شکست دولت موقت احتمالاً شکستی موقت و موضعی  
 نبود . ارزشها و برداشتهای در مظان تردید جدی قرار گرفتند که  
 مستقیماً با دموکراسی و حاکمیت ملی و "تعقل تاریخی" عجین بودند .  
 موج حوادث دوباره آنها را در سطح قدرت مطرح باز داشت ، مقوله‌های  
 احتمالی و مربوط به آینده (و شاید آینده‌ای دور) است . ناتوانی  
 دولتمردان در به‌کوشی نشانیدن و مستقر کردن این ارزشها البته مبحثی  
 مهم در تحلیل اجتماعی و تاریخی است . لکن باید دید که فقط این  
 دولتمردان مقصر بودند یا روشنفکرانی هم که مزورانه یا کورکورانه  
 زنجیر سست تحلیل‌های "زیربنائی - روبنائی" را به شکل ناقص به  
 گردن و دستان (و به اذهان) خود محکم کردند در این گناه مشارکت  
 داشتند .

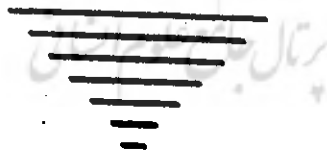
در شرایطی که نه دانشگاهی نقشش را شناخت و ایفاء کرد، نه  
 روشنفکر، نه صاحب حرفه، و نه کارمند دولت و همگی در تخطئه‌ی بنیاد  
 های صنعتی و حرفه‌ای، دانشگاه، ارتش، و سازمانهای عمومی بسر

یکدیگر سبقت گرفتند - انگار که ملک شخصی افرادی خاص بوده است، نه نهادهائی متعلق به مملکت - بعضی ملیون انحلال ولایت را در محراب قدرت اعلام کردند و بعضی "روشنفکران" در ظاهر به بعضی میسادی سابقه گذاشتند که با ترقی و خرد ناسازگار است، نویسندگان کانونهای منفی خود را حزب سیاسی پنداشتند و ارزش بلند آزادی قلم را فدای جزمیت های عقیدتی ساختند، و اکثرا دست کوبان خشونت بدون اصول را استقبال کردند و در تشدید موج بهتان و افترا سرارپا نشناختند - غافل از آنکه کار به کجا خواهد کشید - چه افرادی با النسبه در ربط با واقعیات اجتماعی و اوضاع تاریخی زمانه کم و بیش مظهر تمسادل و عقل سلیم بودند؟

دربار زتاب ملاحظات "نتی" و دوستیها، چه کسان (اگر نه امثال دکتر آدمیت) صلاحیت آن را دارند که به تحلیل این مهم همت گمارند؟ سیاستمداران ضعیف و کج اندیش از میان رفتنی اند، اما روشنفکران ما و این دامها ماندنی!

۱۲ شهریور ۱۳۶۰

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



برتولت برشت :

آنکه حقیقت را نمی داند، فقط بی شعور است، اما آنکه حقیقت را می داند و آن را دروغ می نامد، تبهکار است.